

مدت: ۳۹/۵ دقیقه

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداء و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

میلاذ مسعود مولای مان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام خدمت حضرت بقیه الله الاعظم ارواحنا فداء و حضرت معصومه علیها السلام همه ی شیعیان و موالیان آن بزرگواران و شما گرامیان تبریک عرض می کنم. و امیدواریم که خدای متعال توفیق تبعیت از آن بزرگوار را در دفاع از اسلام و جان فشانی در راه حق به همه ی ما عطا بفرماید ان شاء الله.

بحث در این استدلال به ارتکاز و سیره متشرعه بود برای اثبات این که اعراض موجب خروج از ملکیت می شود. حاصل استدلال این بود که ما وقتی به متشرعه نظر می کنیم می بینیم متشرعه در مواردی که شخصی وصیت کرده باشد به این که بخشی از اموالش را در راه خاصی مصرف بشود، وصی خودش را ملترم نمی بیند و ملزم نمی بیند که اشیائی را که موصی اعراض از او کرده بوده آن ها را هم در وصیت دخیل بداند و وصیت را بر آن ها هم تطبیق بکند. مثلاً اگر گفته که ثلث مال من را مثلاً در فلان راه مثلاً مصرف کنید، قبل از فوتش بعضی از اشیاء منزلش را مثلاً اعراض کرده گذاشته توی کوچه. این جا وصی خودش را ملزم نمی داند برود ثلث را که می خواهد حساب بکند آن اشیاء را هم محاسبه کند. ثلث کل اموال به ضمیمه آن ها بخواهد. و هم چنین اگر کسی قیم صغار شد. در قیم صغار هم می بینیم که خودش را ملزم نمی بیند که این اشیائی که باز مورد اعراض واقع شده بیاید آن ها را هم به قبطه آن صغار تصرف در آن بکند. بلکه آزاد می بیند خودش را. و هكذا برای تخمیس در مواردی که سال می گذرد، این اشیائی که این ها را اعراض کرده از خودش و در مؤونه هم صرف نشده، مالیت آن هم محفوظ است، خودش را ملزم نمی بیند که بیاید تخمیس کند خمس آن ها را بدهد. این ها را دیگه خارج از ملک خودش می بیند. پس این سیره متشرعه دلالت می کند که عندالمتشرعه، این اعراض موجب خروج از ملکیت می شود. و الا اگر خارج از ملکیت نمی شد نه وصی می توانست آن طور عمل کند نه قیم می توانست این جور عمل کند. و این شخص هم لازم بود بر او در پایان سال تخمیس کند آن مال را. این اصل استدلال بود با خصوصیات که دیروز گذشت. گفتیم این استدلال اشکالاتی بر آن وارد است.

اشکال اول که دیروز گذشت حاصلش این بود که سیره متشرعه وقتی می‌تواند کاشف از رأی شارع و موقف شارع باشد که این سیره هم‌زمان و معاصر با شارع باشد. و ما این‌جا احراز هم‌زمانی را نمی‌کنیم. چرا؟ به‌خاطر این‌که این امری که امروز در بین جوامع ما مرسوم هست اصلاً دلیلی نداریم که در آن‌زمان‌ها این‌چنین بوده. و اعراض می‌کردند. بلکه در اثر زندگی‌های بسیطی که مردم داشتند و نیازمندی‌های فراوانی که داشتند، این‌ها تا نهایت از اموال‌شان استفاده می‌کردند و هیچ‌وقت نبوده که این‌ها را رها کنند، بگذارند بیرون، کس دیگر بیاید بردارد. این برای ما ثابت نیست. لااقل احراز نکردیم. این اشکال اول.

اشکال دوم اشکال امروز است.

«ثانیاً: يمكن الادعاء أنّ السيرة المشار إليها في هذه الموارد ناشئة عن غفلتهم عن هذه الأموال»، اشکال دوم این است که قبول! بله، اوصیاء نمی‌آیند این چیزهایی که وصی، که موصی این‌ها را اعراض کرده از آن، رها کرده، گذاشته، این‌ها بیابند این‌ها را هم دخالت بدهند به تطبیق وصیت در آن‌ها. و هم‌چنین در مورد قیم و ... اما علتش چیه؟ ما احتمال می‌دهیم علتش این است که این‌ها غفلت از این اموال دارند. معمولاً وصی و قیم و این‌ها؛ همین اموالی که مورد توجه موصی بوده، مورد توجه آن پدر آن مثلاً اطفالی بوده که حالا قیم برای آن اطفال تعیین کرده که توی زندگی‌اش بوده، این‌ها را خارج از زندگی‌اش نکرده بوده، کنار زده بوده، معمولاً این‌ها مورد توجه‌شان هست و غفلت دارند. اگر تطبیق نمی‌کنند در اثر غفلت است نه در اثر این‌که نه، آن‌ها را مال موصی نمی‌دانند. مال آن شخص نمی‌دانند. نه، اگر کسی از غفلت بیرون‌شان بیاورد می‌گوید آره، این هم مالش است. باید این هم محاسبه بشود. پس احتمال این‌جهت وجود دارد. «يمكن الادعاء» که آن ادعاء چیه؟ این است که «أنّ السيرة المشار إليها» در مورد وصی و در مورد قیم و این‌ها، این، این سیره‌ای که اشاره می‌شد به آن‌ها در این موارد ناشی است از غفلت آن‌ها، از این اموال. «ولا يعلم ارتكاز الخروج عن الملكية في الموارد النادرة التي لم يغفلوا عنها، إلا بالاعتماد على شهادة الأعاظم المدعين لوجود السيرة والارتكاز»، و ارتکاز خروج از ملکیت در همان موارد نادره‌ای که گفتیم ممکن است که غافل نباشند و توجه داشته باشند، آن‌جا هم ارتکاز خروج از ملکیت برای ما ثابت نیست مگر بخواهیم اعتماد کنیم به شهادت بعض اعظامی که این‌ها ادعا کردند وجود سیره و ارتکاز را. مثلاً صاحب جواهر فرض کنید گاهی یک ادعاء می‌کند وجود یک سیره‌ای را. یا یک بزرگ دیگری ادعاء کرده وجود سیره را. خب این بله. او هم اشکالش این است که معمولاً این ادعاها برای عصر خودشان خب ممکن است حسی باشد. ولی

ادعاء وجود سیره برای چند قرن پیش، هزار سال پیش در زمان ائمه علیهم السلام معمولاً این‌ها براساس حدس و اجتهاد است دیگه. و اخبار حدس و اجتهادی هم که حجت نیست برای ما. پس بنابراین ما خودمان چنین چیزی احراز نکردیم. مگر این‌که بخواهیم به شهادت بعض بزرگانی که چنین ادعایی فرمودند که چنین سیره‌هایی وجود داشته بخواهیم اتکاء کنیم این هم برای ما حجیتی ندارد چون بازگشت آن به اجتهاد و استنباط است. بله، اگر بفرمایند، مثلاً صاحب جواهر بفرمایند که مثلاً در محیط نجف و اطراف نجف و حالا حتی عراق مثلاً کلاً، بفرمایند چنین سیره‌ای در زمان ما وجود داشته خب این بله، این می‌شود حسی. یا قهراً محتمل ال ... حداقل می‌شود محتمل الحس والحدس حجت است. اما اگر صاحب جواهر که قرن مثلاً چهاردهم زندگی می‌کرده بفرماید در قرن پنجم این جوروی بوده. این از کجا می‌فهمد؟ خب اجتهاد است. استنباط است. «ولکن حتی لو ثبت هذا فموارد عدم الغفلة لیست كافية للكشف عن موقف الشارع، إذ یحتمل الغفلة عن احتمال مخالفة الشارع للارتکاز فی هذه الموارد غیر الرائجة»؛ اشکال بعدی که این‌جا می‌فرمایند در تنم کلام این است که حالا اگر هم ثابت بشود که بله، در این موارد اوصیاء به آن‌هایی که موصی از ملک خودش خارج کرده بوده و در ظاهر امر از زندگی‌اش بیرون انداخته بوده و این‌ها، فرض کنید این اوصیاء دیگه به این‌ها توجه نمی‌کردند و آن وصیت را در مورد آن‌ها اعمال نمی‌کردند. یا در مورد صغار قیم‌ها اعمال نمی‌کردند. اگر این‌ها هم بپذیریم. این موارد هم بپذیریم باز آن چیزی که مستدل در صددش بود قابل اثبات نیست. ما چی می‌گفتیم آن‌جا؟ چه جوروی می‌گفتیم؟ می‌گفتیم وقتی یک امری رائج باشد، نمی‌شود بگوییم همه‌ی این مردم به حساب احتمالات غفلت از این داشتند که آیا شارع هم همین را می‌گوید یا نمی‌گوید؟ نمی‌شود این را. همه غفلت داشتند به حساب احتمالات قابل تصدیق نیست. پس حداقل عده کثیری از مردم توی ذهن‌شان می‌آید که خب بله، روش ما این است. توی ارتکاز عقلائی این است. اما شارع این را قبول دارد یا ندارد؟ مثلاً مثال زدیم گفتیم که ما توی زندگی عقلائی و بشری خودمان به حرف آدمی که تقه باشد، معتمدمان باشد گوش می‌کنیم ولو احتمال سهو و نسیان و حتی احتمال کذب که شاید تا حالا آدم درستی بوده ولی شاید با همین کلام دارد دروغ می‌گوید. به این احتمالات اعتنا نمی‌کنیم. خب این یک روشی است که ما عقلائی داریم. آیا شارع مقدس قبول دارد این را در احکامش؟ یا در موضوعات احکامش قبول دارد یا ندارد؟ ممکن است شارع بگوید نه. یا یک قیود خاصی به آن بزند. مثل این‌که مواردی فرموده دوتا عادل باید باشد. یا فرموده؟؟؟ به حسب فتاوی بسیاری منهم حضرت امام قدس سره خبر تقه کفایت نمی‌کند. باید عادل باشد. آن هم عدل واحد هم ایشان اشکال می‌کند. می‌گوید

عدلین باید باشد. خب پس شارع یک تصرفاتی در امارات مثبتة موضوعات و احکام ممکن است کرده باشد. خب بنابراین وقتی ما می‌توانیم به حساب احتمالات بگوییم که این سیره عقلاء کشف می‌کند از این که شارع قبول دارد که این سیره یک سیره متعارفه گسترده همگانی باشد تا به حساب احتمالات بگوییم آخه نمی‌شود همه‌ی این‌ها غفلت کرده باشند از این که شارع چه می‌گوید. پس حتماً رفتند سراغ این که آیا شارع موافق با این عمل و این سیره هست یا نیست؟ و به دست آوردند که شارع مخالف نیست. و قبول دارد. اما گر یک مورد نادری بود که احتمال می‌دهیم این‌ها غفلت کردند از این جهت اصلاً. توی ذهن‌شان نیامده. خب وقتی که این جوروی باشد که اصلاً توی ذهن‌شان نیامده پس بنابراین رفتند به شارع هم مراجعه بکنند تا بفهمند که شارع قبول دارد یا قبول ندارد. من همین امروز بود برای یک جهتی داشتم نگاه می‌کردم. کسی گفته بود یک چیزی فرستادم نگاه کنم دیدم، توی ای‌تا که نگاه می‌کردم یک خانمی نوشته بود که من در یک روستایی زندگی می‌کردم دورافتاده. اصلاً غفلت داشتم از بسیاری از احکام شرع، بسیاری نمازهایم قضا شده، روزه‌ها را مثلاً نگرفتم فلان، تا ازدواج کردم. ازدواج که کردم شوهرم اهل دیانت و این‌ها بود. بعد فهمیدم اصلاً ما غفلت کردیم اصلاً. اصلاً توی ذهن‌مان نمی‌آمده که مثلاً فلان چیز فلان طور است، فلان چیز فلان طور است، فلان چیز فلان طور است. اصلاً توی ذهن‌مان نمی‌آمد. حالا اگر موارد نادر باشد، همگانی باشد این احتمال غفلت زدوده نمی‌شود. پس ممکن است... اشکال دوم این شد که ممکن است بگوییم اوصیاء توجه نمی‌کردند به آن اموری که موصی اعراض کرده از آن. یا قیم‌های صغار به آن‌ها توجه نمی‌کردند. اما چون این موارد موارد نادری است ممکن است اصلاً توی ذهن‌شان هم نیامده که شاید موافق نباشد شارع بروند سؤال بکنند. اگر همگانی بود، زیاد بود نمی‌شد بگویی همه فراموش کردند، همه غفلت کردند. اما وقتی این جوروی نباشد این احتمال این که غفلت کرده باشند یک احتمالی است که ذاتی ندارد. می‌فرمایند «ولکن حتی لو ثبت هذا» یعنی این عدم عمل اوصیاء و قیم‌ها «فمورد عدم الغفلة لیست كافية للكشف عن موقف الشارع»، موارد عدم غفلت آن‌ها از آن مال معرضه در مورد وصیت و در مورد قیمومیت، این کافی نیست برای کشف از موقف شارع. چون حساب احتمالات پیاده نمی‌شود. «إذ یحتمل الغفلة عن احتمال مخالفة الشارع للارتکاز فی هذه الموارد غیر الرأیة» زیرا احتمال غفلت از، احتمال غفلت از چی؟ از احتمال مخالفت شارع با ارتکاز در این مواردی که رائج نیست و گهگاهی پیش می‌آید این وجود دارد. فلذا چون، ذا مشاراً لیه‌اش آن غفلت است. «فلذا لم یكونوا بصدد معرفة موقف الشارع»، چون غفلت داشتند اصلاً درصدد این که موقف شارع چیه بر نمی‌آمدند. «ولم یحرز وقوع تلك الموارد بمرای ومسمع الشارع

لیتحصل من سکوتہ عنہا إمضاؤہ لہا». إن قلت: این و لم یحرز جواب اشکال مقدر است. اشکال مقدر این است که خب بلہ، آن‌ها غفلت داشتند. اما وقتی یک چیزی در مرئی و منظر شارع اشاره دارد می‌بیند این‌ها خلاف می‌کنند. آن غفلت دارد که از شارع بی‌رسد. ولی وقتی در مرئی و منظر شارع انجام می‌شود اگر شارع این را خلاف می‌بیند خب باید ارشاد بفرماید. باید نہی از منکر بفرماید. باید امر به معروف بفرماید. پس بنابراین ولو آن‌ها غفلت داشتند ولی ما جایی ندیدیم کہ شارع نہی از منکر کرده باشد. جواب این است کہ این در صورتی است کہ در مرئی و منظر شارع باشد. اما این مورد غفلت نادر از کجا است؟ کہ در مرئی و منظر ... یعنی الان ما می‌توانیم اثبات بکنیم؟ بگوییم بلہ، حتماً در مرئی و منظر امام صادق علیہ السلام یک وصیتی، موصی وصیت کرده بودہ بہ یک چیزی کہ آن موصی ہم مثلاً فرزش را یا فلان چیزش را اعراض کرده بودہ از آن، انداختہ بودہ توی کوچہ یا بیرون، آن وصی بعد از فوت او آن‌ها را حساب نکرده، امام صادق ہم متوجہ بودند، دیدند، آره این جور است حرفی نزدند. ما کجا می‌توانیم چنین چیزی را استنباط بکنیم؟ پس بنابراین این ہم اثبات نمی‌شود کہ در مرئی و منظرشان چنین وقایعی اتفاق افتادہ و آن‌ها سکوت فرمودند. تا از سکوت آن‌ها بفہمیم کہ راضی بودند. می‌فرمایند «ولم یحرز» این لم یحرز دفع دخل مقدر و اشکال مقدر است. و لم یحرز وقوع این موارد، این موارد نادر «بمراى ومسمع الشارع» در دیدگاہ شارع و شنوایی شارع مقدس «لیتحصل، لیتحصل» تا این کہ بہ دست بیاید از سکوت شارع از این موارد، امضاء نمودن شارع این موارد را. پس این ہم اشکال دوم.

اشکال سوم:

«ثالثاً: لو سلم عدم غفلتہم عن ہذہ الأموال وإنہم لم یرتبوا علیہا آثار الملک ولم یعلم أنه من باب التخصص أو من باب التخصیص» اشکال اخیر؛ اشکال اخیر این است کہ فرض کنیم این‌ها غفلت ہم نکردند. موارد زیاد بودہ، غفلت ہم نکردند. خب بلہ. اما آیا این در اثر این بودہ کہ آن‌ها مطلع شدند کہ موقف شارع این است کہ این‌ها از ملک خارج شدہ یا نہ از... کہ این می‌شود تخصص. یا از باب این بودہ کہ آن‌ها مطلع شدند کہ موقف شارع این است کہ وصی در این جور موارد لازم نیست اعمال بکند ولو در ملک موصی هست. اما وصی لازم نیست دیگہ این‌ها را ہم برود، او خودش گذاشتہ این‌ها را بیرون و این‌ها، بہ وصی ہم گفته می‌شود تو ہم لازم نیست. ممکن است تخصیص بشود. پس باز خروج از ملکیت اثبات نمی‌شود. می‌فرمایند: «ثالثاً: لو سلم عدم غفلتہم عن ہذہ الأموال» بپذیریم کہ اوصیاء و قیم‌ها غفلت از این اموالی کہ مورد اعراض موصی یا مورد اعراض کسی کہ نصب قیم کردہ نبودہ «وإنہم لم یرتبوا علیہا آثار الملک» و اگر قبول

بشود «لو سلم كأنهم» آن اوصیاء و قیّم‌ها، مرتب نمی‌نمودند بر آن اموال آثار ملک را. آثار ملک را بر آن مرتب نمی‌کردند. ولو این‌ها را ما بپذیریم «ولم يعلم أنه» این عدم ترتیب، ترتیب آثار ملک از باب تخصیص بوده؟ از باب تخصص بوده؟ «لخروجها عن الملك بالاعراض» به‌خاطر خروج آن اموال از ملک به سبب اعراض، چون دیگه اصلاً مال موصی نبوده تا بخواهند تطبیق کنند وصیت را بر آن‌ها. یا مال قیّم، مال این صغار نبوده که قیّم‌ها بخواهند، که این می‌شود تخصص. «أو من باب التخصیص لخروجها عن حکمه» یا این‌که این‌ها عدم ترتیب از باب تخصیص بوده که شارع فرموده باید به وصیت عمل بکنید الا آن‌هایی که خودش گذاشته بیرون. باید به اموال صغار طبق مصالح‌شان عمل بکنید الا آن‌هایی که خود کسی که شما را نصب کرده برای قیّمومیت که پدرش مثلاً باشد، خودش این‌ها را گذاشته بیرون. خودش اعراض کرده. آن‌ها دیگه لازم نیست. پس شاید باب تخصیص باشد. بنابراین این چیزی که محقق ایروانی و بعضی از اجلاء معاصرین دام‌ظله به این‌ها استدلال کرده بودند که ما می‌بینیم مثلاً، اگر همه این‌ها از اشکالات قبل هم صرف نظر بکنیم و بگوییم بله، اوصیاء به آن چیزهایی که معرض‌عنه بوده عمل به وصیت در آن‌ها نمی‌کردند. به آن چیزها در مورد صغار، قیّم‌ها در مورد صغار نسبت به آن‌ها قبطه صغار را ملاحظه نمی‌کردند. ولو بپذیریم این حرف را، از اشکال‌های قبل صرف نظر بکنیم؛ جواب این است که این چیه؟ اعم از مدعای شما است. ممکن است براساس این باشد که اعراض موجب خروج از ملکیت می‌شده، می‌گفتند خب مشمول وصیت نیست به‌خاطر تخصص. یا نه، ممکن است این‌ها خروج از ملکیت پیدا نکرده ولی شارع فرموده وصی لازم نیست چیزی که موصی خودش گذاشته کنار اعمال وصیت در آن را هم برود بکند. پس این احتمال وجود دارد. بله، «فیمکن أن تكون نفس السیرة دلیلاً علی عدم لزوم احتساب اموال من هذا القبیل فی العمل بالوصیة و رعایة مصلحة الصغیر، رغم عدم خروجها عن ملک المتوفی». پس ممکن است که نفس این سیره که اوصیاء مرتب نمی‌کردند و قیّم‌ها مرتب نمی‌کردند این دلیل باشد بر عدم لزوم احتساب اموالی از این قبیل که خود موصی و آن کسی که قیّم قرار داده، آن‌ها را اعراض کردند از او، این دلیل است بر عدم لزوم احتساب این اموال در عمل به وصیت در جایی که وصیت است. و رعایت مصلحت صغیر در جایی که نصب قیّم است. «رغم عدم خروجها عن ملک المتوفی». علی‌رغم این‌که از ملک متوفی خارج نشده است به‌واسطه اعراض اما تخصیص زده شارع و گفته این موارد لازم نیست عمل به وصیت بکنی. یا قبطه‌ی مولی‌علیها را و آن صغار را مراعات بکنی. این هم راجع به دلیل دوم.

«الثالث: بناء العقلاء عندما يملك الشخص مالاً عن طريق سبب كالحيازة، فمقتضى السبب في نظر العقلاء مقيد منذ البداية بعدم رفع اليد عنه واخراجه عن دائرة اختياره». دليل سومی که اقامه کردند برای این که عند الاعراض آن متاع از ملک معرض خارج می شود این است. گفتند که بناء عقلاء این است که این اسباب تملک از اول اصلاً ملکیتی که با اسباب تملک حاصل می شود آمد دارد. مقید به این که اعراض نکنید. اصلاً اسباب تملک ملکیت دائمیهی لاینقطع ایجاد نمی کند. اگر کسی می بینید مثلاً حيازت می کند، می رود توی بیابان، بوته های مثلاً بیابان را حيازت می کند برای این که مثلاً بیاید برای گرمایش و سرمایش و پخت و پز و این ها از آن استفاده بکند. توی روستاها و این ها هم سابقاً که خیلی رائج بود این ... این حيازت چه ملکیتی را برای کسی که حيازت کرده ایجاد می کند؟ ملکیت مطلقه یا ملکیت مادامی که اعراض نکرده و او را به طبیعت برنگردانده؟ ادعاء می کنند که بناء عقلاء این است که حيازت که سبب تملک است یک ملکیت مقیده از اول ایجاد می کند. مازاد بر او اصلاً ما دلیل نداریم که بعد الاعراض آن سبب ملکیت ایجاد کرده. ملکیت را در این محدوده ایجاد می کند. فلذا است که بعد از این که رهایش کرد آمد توی بیابان انداخت دوباره می شود مثل همان مباحات اصلیه. همین طور که قبل از این حيازت این جور بود. بعد هم که رها کرد دوباره برمی گردد به حالت سابقه اش. و آن ملکیت ایجاد شده ملکیت محدوده و مقیده از اول بوده. اصلاً بناء عقلائی بر این است. شارع هم همین را تنفیذ کرده، همین را امضاء کرده. پس بنابراین با اعراض می دانیم آمد ملکیت تمام شد.

س: این ملکیتش متزلزل است؟

ج: بله؟ نه، ملکیتش متزلزل نیست. اما آمد دارد. مثل این که چی؟ الان تمام انسان ها که مالک متاع خودشان هستند تا حیات دارند. حیات که داشتند، حیات شان که تمام شد دیگه ملک آن ها نیست. می شود مال وارث اگر وارث داشته باشند. پس بنابراین هیچ کس ملکیت اشیاء الی الآخر الآباد را ندارد. هر کسی مالک متاعش هست ما دام الحیات. حالا این حرف دیگری می زند. می گوید نه تنها ما دام الحیات قیدش نیست بلکه ما دام عدم الاعراض است. اصلاً ملکیتی که ایجاد می شود تا قتی است که تو اعراض نکرده باشی. همین که اعراض کردی دیگه تمام شد. پس درحقیقت اعراض رافع ملکیت نیست. بلکه چیه؟ بلکه اعراض آمد ملکیت است. یعنی تا این جا بیشتر نبود. نه این که همین طور تا ابد بود، این اعراض می آید قطعش می کند، از بینش می برد رافعش باشد. مثل حرفی که ما در باب نسخ در اصول می زنند که نسخ معنایش این چیزی نیست که ابتداءً به ذهن می آید که خدای متعال حکمی را جعل فرموده، بعد معاذالله پشیمان بشود بیاید

آن را بردارد. یعنی از اول حکم را برای همیشه جعل کرده باشد. بعد معاذالله پشیمان بشود، ببیند مصلحت ندارد، فلان، بیاید بردارد. این مستلزم جهل نسبت به حق تعالی می‌شود که ممکن نیست. پس نسخ درحقیقت چیه؟ پایا آمد است. یعنی از اول برای بیش از این مقدار جعل نشده بوده. ما خیال می‌کردیم دائمی است؟؟ درواقع نه، برای بیش از این جعل نشده بوده. حقیقت نسخ این است. این جا هم همین گفته می‌شود. می‌شود اصلاً ملکیتی که ایجاد می‌شود تا این حد است. مازاد بر این نیست. این حرف را، شبیه همین حرف را محقق خوئی قدس سره در باب خیارات هم ایشان همین جور فرموده. فرموده ملکیتی که ایجاد می‌شود تا زمان اعمال خیار است نه ملکیت برای همیشه است. مثلاً اگر خیار عیبی در یک جا بود از اول می‌فهمیم که این ملکیت تا زمان اعمال خیار ملک بوده. یا اگر غبنی کشف شد، مغبون شده، معلوم می‌شود این ملکیت تا زمان غبن بوده. و هکذا. مازاد بر او ما دلیل نداریم. بلکه ایشان شاید می‌خواهد بگوید دلیل بر عدم داریم که حالا در محل خودش استدلال ایشان چیه؟ در محل خودش است. پس بنابراین این حرف این جا شبیه آن حرفی است که آن جا شبیه حرفی است که در باب نسخ زده می‌شود یا حرفی است که محقق خوئی در باب خیارات فرموده.

«الثالث: بناء العقلاء ...

س: در این جا که اعراض را می‌فرمایید؟؟

ج: من می‌گویم اخیراً این جوری شده که از دور و این‌ها درست متوجه کلمات نمی‌شوم چی می‌فرمایید. در نسخ گفتیم که اصلاً حکم محدوداً وضع شده در باب نسخ. این جا هم همین جور است. ملکیت محدوده ایجاد می‌شود با اسباب تملک نه ملکیت برای همیشه. ملکیت تا اعراض. همین که اعراض آمد معلوم می‌شود ملکیت دیگه بیش از این نبوده اصلاً. ما پس بنابراین نتیجه چه می‌شود؟ نتیجه این می‌شود که وقتی یک کسی می‌بینیم آمد متاعش را در ایام نزدیک به مثلاً عید نوروز آمدند؛ خیلی‌ها رسم‌شان این است که مثلاً یک چیزهایی که حالا دیگه استفاده شده می‌گذارند بیرون و چیز نو می‌خرند به جای آن می‌گذارند، اصلاً همین که آمد توی کوچه، برون گذاشت کشف می‌کند که از این ملکیتش تا همین زمان بوده. نه این که باز هم ملکیتش بوده، آمده ملک خودش را گذاشته توی کوچه. نه، اصلاً ملکیت از روز اولی که رفته خریده، آن خریدن ملکیت تا اعراض برایش ایجاد کرده. اگر رفته حیازت کرده، ملکیت تا زمان اعراض برایش ایجاد شده. مازاد بر این نیست. پس بنابراین اعراض موجب خروج از ملکیت نمی‌شود. بلکه اعراض اماره و آینه و حد ملکیت تا آن زمان است. که تا این زمان بیشتر ملکیت نبوده اصلاً.



س: استاد؛ از این؟؟ هست که کسی که اعراض نکرد؟؟ متوجه می شویم که این ملکیت ...

ج: بله دیگه، چون تا مادام الاعراض است دیگه. اگر اعراض نیامد کشف می شود که همین طور بوده. مادام الاعراض است. می فرماید «عندما يتملك الشخص مالا» وقتی تملک می کند شخص مالی را از طریق سببی، حالا آن سبب ولو حیازت باشد یا غیر حیازت باشد مثل این که به ارث باشد یا به خریدن باشد یا به معاملات دیگر باشد. وقتی تملک پیدا کرد شخص مالی را از یک طریق، از طریق یک سببی مثل حیازت «فمقتضى السبب في نظر العقلاء مقيد منذ البداية» پس مقتضا و معلول آن سبب در نظر عقلاء مقید است از ابتداء به عدم رفع ید از او. و عدم اخراج، اخراج عطف به رفع است. یعنی «و بعدم إخراج عن دائرة اختياره» و به این که او را از دایره اختیار خودش خارج نکند. «و باخراجه عن هذه الدائرة، يعود المال إلى إباحته الأصلية» وقتی این را از دایره اختیار خودش خارج کرد باز می گردد مال به همان اباحه اصلی اش در زمان، در مواردی که حیازت کرده. «ويتنقل إلى ملكية الغير بحيازت» آن غیر «له» برای آن مال. این هم بزرگانی فرمودند مثل مرحوم حاج آقا رضا این طور که آدرس دادند در مصباح الفقیه. و محقق ایراوانی در حاشیه مکاسب و شهید صدر در اقتصادنا و الغایة القصوی فی التعلیق علی العروة الوثقی مال محقق قمی در حاشیه بر عروه شان که اسمش الغایة القصوی هست. خب این «و هذا الوجه يضم جميع فروض الإعراض». این وجه سوم همه ی وجوه چهارگانه اعراض را که دیروز گفتیم و قبلاً هم گفته بودیم در صفحه ۱۸۴ ذکر شده، همه ی آنها را می گیرد. یعنی حتی آن جایی که توی دلش کار خارجی انجام نمی دهد. صورت اول این بود که توی ضمیر خودش می گوید فلان شیء را دیگه من نمی خواهم. مال من نباشد. اصلاً مسافرت است. توی دلش می گذراند که من آن چیز را دیگه اصلاً نمی خواهم. آن صورت هم می گیرد. صور بعد را هم که یک کاری را انجام می دهد که سه صورت دیگر بود این وجه خلافاً لبعض وجوه قبلی که گفتیم همه را نمی گیرد این همه را می فرمایند که شامل می شود و عقلاء این جور می گویند. این استدلال.

«إشكالان: أولاً: لا يوجد تصور واضح حول بناء العقلاء في موارد الإعراض، بل تطرح قبالة ادعاءات أخرى، كما حكى عن بعض الفقهاء رحمهم الله أنه قال: إن الإعراض في نظر العقلاء ليس موجبا للخروج».

اشکال اول این است که ما یک تصور واضحی از بناء عقلاء و ارتکاز عقلاء در مورد اعراض نداریم. شما یک امری را ادعاء می کنید. مسلم گرفتید دارید به آن استدلال می کنید. این که توی ذهن عقلاء این باشد که اسباب تملک یک ملکیت محدوده الی حین الاعراض را ایجاد می کند نه مازاد. و نقش اعراض فقط چیه؟ این است که آن محدوده را روشن می کند.

رافع ملکیت نیست. این برای ما واضح نیست. یک ادعایی است شما می‌کنید. فاذا می‌بینیم که فقهاء و بزرگان و علماء مواقف مختلفی دارند در بیان این‌که عقلاء دأب‌شان چیه، درک‌شان چیه، ارتکازشان چیه. همین نشان می‌دهد که این یک امر مهمی است. یک امر واضحی نیست که جوانبش برای ما روشن باشد، بخواهیم به او استدلال بکنیم و به او تکیه کنیم. اولاً لا یوجد، یک تصور واضح و آشکاری حول بناء عقلاء در موارد اعراض که آیا اعراض قید است یا رافع است؟ همان جور که توضیح دادم. «بل تطرح قبالة» بلکه طرح می‌شود در قبال بناء عقلاء ادعاهای دیگری غیر از این‌که مستدل گفت. مستدل می‌گفت قید است. ولی نه، ادعاهای دیگری هم طرح شده. «كما حکى عن بعض الفقهاء رحمهم الله» که ایشان این جوری فرموده. فرموده «إنّ الاعراض فی نظر العقلاء لیس موجبا للخروج عن الملك». نه اعراض موجب خروج از ملک نمی‌شود. «ولذا لو رجع المعرض إلى الآخذ وطالبه بالمال المأخوذ، فالعقلاء يلزمونه بأدائه إليه». شاهد آورده آن بعض فقهاء به این‌که اگر یک کسی آمد این مبلماننش را گذاشت توی کوچه، اعراض کرد. یک‌کسی هم آمد آن را برداشت برد. این هم داشت می‌آمد یا توی مسیر به او برخورد. گفت آقا، پشیمان شد. گفت آقا این‌ها را برگردان. عقلاء می‌گویند چی؟ می‌گویند آره، باید برگرداند. اگر نفس اعراض موجب خروج می‌شد خب دیگه چه برگرداندنی؟ خب مال تو نبوده که دیگه، این‌که ملزم می‌دانند عقلاء که آن آخذ باید اگر این پشیمان شد و تقاضای بازگشت کرد باید برگرداند این دلیل بر این است که می‌گویند اعراض موجب خروج از ملک نمی‌شود. بله، اعراض موجب این می‌شود که دیگری بتواند بیاید تصرف بکند. تصرف او تصرف عدوانی حساب نمی‌شود. غاصبانه نیست. اما این جور هم نیست که ملکش به مجرد این‌که او اعراض کرد از ملکش خارج بشود. «أنه قال إن الاعراض فی نظر العقلاء لیس موجبا للخروج عن الملك» و لذا به‌خاطر این‌که موجب خروج از ملک نمی‌شود «لو رجع المعرض إلى الآخذ وطالبه بالمال» اگر معروض به آخذ مراجعه کرد و مطالبه نمود آخذ را به آن مالی که آخذ کرده است «فالعقلاء يلزمونه بأدائه» عقلاء الزام می‌کنند آن آخذ را به اداء نمودن آن مال به آن معروض «وأقصى شيء يمكن أن يوجد هو أن المدلول الالتزامی للإعراض، هو إباحة المال له يتصرف به كيف شاء ما لم يرجع المالك إليه»، نهایت چیزی که ممکن است گفته شود این است که پیدا می‌شود یک مدلول التزامی برای اعراض. یعنی این کار اعراض یک مدلول التزامی دارد. مدلول التزامی اش چیه؟ مدلول التزامی اش این است که دیگری می‌تواند بیاید تصرف کند مادامی که من پشیمان نشوم برگردم. این مقدار. «هو إباحة المال» آن مدلول التزامی

عبارت است از إباحه مال برای آخذ که تصرف کند آن آخذ به آن مال هر جوری دلش می‌خواهد. البته کی؟ «ما لم يرجع المالك إليه». مادامی که مالک به او مراجعه نکند. و لذا ...

س: ...

ج: او مستدل می‌گفت.

س: فقط همان که توی ذهن است ...

ج: بله، او مستدل می‌گفت این حرف را. او حالا توی استدلال ... حالا اشکال این است که این استدلال شما اصلاً از پایه ویران است. ما اصلاً چنین بناء عقلاء و سیره عقلاء، حدود ثغورش برای ما محرز نیست که چه جوری است. «ولذا إن كان التصرف كبيع المال منوطاً بالملكية، فإنه ينتقل إلى ملكه» خب حالا این‌جا اگر شما سؤال کنید. بگویید خب اگر این جوری است حالا این آقا آمد آخذ کرد این مال را، بعد نمی‌تواند برود بفروشد؟ چون لا بیع الا فی ملک، این‌جاها را هم می‌گویند راه حلش همان است که ما در باب معاطات می‌گوییم. در باب معاطات کسانی که قائل هستند معاطات موجب ملکیت نمی‌شود ولی در عین حال می‌دانیم که شرعاً می‌توانیم چیزی را که به معاطات گرفتیم برویم بفروشیم. آن‌جا می‌گویند چی؟ کشف می‌کنیم که آن‌ما قبل از این‌که بفروشد مالک می‌شود. بعد می‌تواند بفروشد. این‌جا هم همین جور است. آخذ قبل از این‌که برود آن معامله را انجام بدهد آن‌ما قبلش مالک می‌شود. مالک که شد بعد می‌رود می‌فروشد. حالا مثل این‌که اذان شروع شده. ان شاء الله بقیه برای جلسه بعد. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

پایان